

دو فصلنامه تاریخ ادبیات

دوره ۱۶، شماره ۱، (پیاپی ۸۷/۱) بهار و تابستان ۱۴۰۲
مقاله علمی - پژوهشی
صفحه ۱۳۱ تا ۱۵۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۵/۲۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۲/۱۱

منشأ نام اسفندیار


لیلا ورهرام^۱

چکیده

نام اسفندیار، پسر گشتاسپ، در فارسی نو از نظر آواشناسی تاریخی این زبان خلاف قاعده است زیرا انتظار می‌رفت این نام مانند صورت فارسی میانه‌اش به شکل اسپندیاد به فارسی نو برسد، اما چنین صورتی در متون فارسی نو رایج نیست و فقط در آثار عربی دیده می‌شود. در این مقاله نشان می‌دهیم که نام اسفندیار در فارسی نو وام‌واژه‌ای از زبان‌های ایرانی شمال غربی منطقه آذربایجان است، زیرا تحول *t ایرانی باستان به r در موضع پساواکه‌ای و میان‌واکه‌ای در زبان آن منطقه امری رایج است. این پهلوان در آن خطه و نواحی قفقاز شهرت فراوانی داشته است، به گونه‌ای که مناطقی به او منسوب بودند و برخی خاندان‌های ارمنی و ایرانی حاکم در آنجا نسب خود را به وی می‌رساندند. همچنین، راه ورود صورت آذربایجانی این نام به تحریرهای خدای‌نامه و پیکره اصلی حماسه ملی ایران را مشخص می‌کنیم و نشان می‌دهیم که این نام به واسطه خاندان پارتی مهران که در آذربایجان و نواحی قفقاز حکومت داشته‌اند و خود را از اخلاف اسفندیار می‌دانسته‌اند به منابع اصلی حماسه ملی ایران راه یافته است. در روایات این خاندان میان سرگذشت اسفندیار و بهرام چوبین که یکی از مهرانیان برجسته بود، شباهتی برقرار شده است. در آخرین مرحله نفوذ این نام در فارسی نو، احتمالاً سامانیان که نسب خود را به بهرام چوبین می‌رسانده‌اند این نام را در خراسان و شرق ایران رواج داده‌اند. به تدریج این صورت آذری صورت برآمده از فارسی میانه را کنار زده و به همین شکل به متون فارسی نو رسیده است.

کلیدواژه‌ها: اسفندیار، زبان آذری، آذربایجان، خاندان مهران، بهرام چوبین

Leili.varahram@ut.ac.ir

 OrcID: 0009-0001-2832-6614

 doi 10.48308/HLIT.2023.103766



Copyright: © 2023 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

۱. استادیار فرهنگ و زبان‌های باستانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

The Origin of the Name “Isfandiyar”


Leila Varahram¹

Abstract

According to the phonological rules of New Persian, the name "Isfandiyar," which belonged to Gushtasp's brave son, is an irregular word. This name is derived from Old Iranian "*Spanta.dāta-", and should be pronounced in New Persian as "Ispandiād", as in Middle Persian. However, there is no attestation of this pronunciation in Persian books. This article argues that the proper name "Isfandiyar" is actually a loanword in New Persian, originating from the Azari dialects. A phonological peculiarity of Azari is changing Old Iranian */t/ to /t/ in postvocalic or intervocalic positions. Furthermore, we provide evidence that the Parthian house of Mihran, who claimed that Isfandiyyār was one of their ancestors, was the primary source of stories about this hero. As rulers of the Caucasus and Azerbaijan, they delivered the Azari form of his name to the central and eastern Iranian regions in two stages. During the rebellion of Bahram Chobin, they made prominent resemblances between the stories of Isfandiyar and Bahram, which helped to spread the Azari form of his name. In the second stage, the rulers of the Samanid dynasty, who claimed to have descended from Bahram Chobin, extended the Mihranī version of the heroic exploits of Isfandiyar to Khorasan and eastern Iranian regions. As a result, the Azari form of the name became more prevalent, and other forms of this proper name were forgotten, as evidenced by the works of contemporary poets and authors in other regions of Iran.

Keywords: Isfandiyar, Azari language, Azerbaijan, House of Mihran, Bahram Chobin

1. Assistant Professor, Department of Ancient Culture and Languages, University of Tehran, Tehran, Iran, email: Leili.varahram@ut.ac.ir

 OrcID: 0009-0001-2832-6614

 doi 10.48308/HLIT.2023.103766



Copyright: © 2023 by the authors. Submitted for possible open access publication under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

۱. مقدمه

اسفندیار از معدود پهلوانان حماسه ملی ایران است که نامش هم در اوستا و نوشته‌های زبان‌های ایرانی میانه و نو آمده و هم در متون زبان‌های غیر ایرانی مانند ارمنی و عربی به او اشاره شده است. اما توجیه صورت رایج فارسی نو این نام که مختوم به صامت /r/ است دشواری‌هایی دارد. به نظر می‌رسد که این شکل مشهور مستقیماً تحول یافته صورت فارسی میانه نام مذکور نیست و احتمالاً از سایر زبان‌های ایرانی میانه یا نو به فارسی نو راه یافته است.

نام این پهلوان در اوستای متأخر -Spəntō.δāta است به معنی آفریده سپند مینو و بر این اساس صورت ایرانی باستان آن را باید به شکل -OIr.* Spanta.dāta بازسازی کرد. این نام در چندین متن فارسی میانه زردشتی به شکل Spandyād آمده است. مصوت پایانی اسم ایرانی باستان طبق قاعده به سبب بی‌تکیه بودن در ایرانی میانه غربی افتاده است. واج انسدادی بی‌واک */t/* ایرانی باستان نیز مطابق قاعده در جایگاه پساواکه‌ای به جفت واکندار خود /d/ در ایرانی میانه غربی بدل شده که این نیز تحولی طبیعی و مطابق قاعده است (هوبشمان^۱، ۱۸۹۵: ۱۸۹).

t > d / V-

انتظار می‌رفت که این نام در فارسی نو هم مطابق قاعده به صورت اسفندیاد یا براساس قاعده دال معجم به شکل اسفندیاذ درآید، اما این دو صورت در متون فارسی نو شاهدهی ندارند و فقط در تعدادی از متون عربی اسفندیاذ را می‌بینیم. به این ترتیب، با این پرسش‌ها مواجه هستیم:

۱. صورت «اسفندیار» حاصل یک تحول آوایی شناخته شده در زبان‌های ایرانی است یا تحت تأثیر فرایندهای غیر واج‌شناختی مانند قیاس به وجود آمده است؟

۲. اگر در این نام یک تحول واج‌شناختی رخ داده که حداقل در یک زبان ایرانی شناخته شده است آیا می‌توان منشأ آن را مشخص کرد و تعیین نمود که از چه زبانی به فارسی نو راه یافته است؟

۳. چرا صورت دخیل «اسفندیار» به جای «اسفندیاد» در فارسی نو فراگیر شده است؟

محققان پیشین درباره این نام عموماً به دو پرسش نخست توجه داشته‌اند و برای فراگیر شدن صورت «اسفندیار» دلیلی ارائه نداده‌اند. اما پرسش اخیر علاوه بر مسائل مربوط به وام‌واژه‌های گویشی در زبان فارسی با عوامل مؤثر بر تدوین صورت نهایی حماسه ملی ایران و چگونگی رواج داستان‌های گوناگون آن نیز سر و کار دارد و به همین دلیل از دو جنبه دارای اهمیت است. در نوشته حاضر، می‌کوشیم براساس پاسخ پرسش دوم به سومین پرسش نیز پاسخ دهیم و مشخص کنیم که شکل فعلی این نام چطور به پیکره متن

حماسه ملی ایران راه یافته و در روایت‌های مختلف از داستان‌های اسفندیار دیده می‌شود.

۲. پیشینه پژوهش

تعدادی از محققان از اوایل سده بیستم تاکنون، صورت اسفندیار را حاصل تحول /t*/ ایرانی باستان به /r/ دانسته‌اند. مارکوارت^۲ نخستین کسی است که برای واج /r/ در اسفندیار توجیهی واج‌شناختی قائل شده و این ضبط را که در منبع کهنی چون تاریخ طبری آمده تحریف‌شده فرض نکرده است. به نظر وی این صورت از یک گویش آذربایجانی که در آن واج /t*/ ایرانی باستان پس از واکه به /r/ تبدیل می‌شود آمده است. او در کتاب وه‌رود و ارنگ، که در ۱۹۳۸م. منتشر شده است این فرضیه را درباره نام اسفندیار بیان می‌کند و برای تبدیل واجی مذکور به شواهد تاتی که گایگر^۳ در کتاب اساس فقه‌اللغه ایرانی آورده بود و نیز وام‌واژه‌های ایرانی در ارمنی استناد می‌کند (مارکوارت، ۱۳۹۹: ۱۷۵). حسن‌دوست نیز در مقدمه فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، اسفندیار را همراه با واژه‌های هیرمند و پاریز از نمونه‌های تحول واجی /t*/ ایرانی باستان به /r/ در فارسی در نظر می‌گیرد (حسن‌دوست، ۱۳۹۳، ج ۱: یک‌صد و سه)، اما درباره اینکه این تحول دقیقاً در کدام یک از زبان‌های ایرانی رخ می‌دهد چیزی نمی‌گوید. مولایی در مقاله‌ای درباره فعل در گویش کلاسوری، از گویش‌های ایرانی شمال‌غربی رایج در شرق آذربایجان، به تحول /t*/ میان‌واکه‌ای ایرانی باستان به /r/ در آن گویش و گویش‌های تاتی و هرزنی اشاره می‌کند و واژه‌های دخیل از زبان‌های ایرانی در زبان ارمنی -boir- از -bauda* OIr. و -xoir- از -xauda* OIr. را مثال می‌زند که به ترتیب به معنی بوی و دستار هستند. بر این اساس او حدس می‌زند که صورت اسفندیار در فارسی نو نیز از آذری باستان به سایر زبان‌های ایرانی گسترش یافته باشد (مولایی، ۱۳۹۵: ۴۹)، اما درباره راه ورود این نام به سایر زبان‌های ایرانی و رواجش چیزی نمی‌گوید.

باقری اسفندیار را با نام‌های دیگری مانند ماهیار و بختیار و مانند آن‌ها می‌سنجد و معتقد است که جزء دوم آن‌ها در قیاس با واژه‌هایی مانند شهریار و کامیار به «-یار» (-yār) تبدیل شده است. (باقری، ۱۳۸۰: ۱۲۲ و ۱۲۳). چنین مقایسه‌ای صحیح نیست. این اسامی از ترکیب نام‌های ایزدان هرمز و مهر و بهمن و واژه یار ساخته شده‌اند. چنین نام‌هایی در فارسی میانه نیز رواج داشته‌اند و حاصل ترکیب نام ایزدان و واژه فارسی میانه ayār بوده‌اند. مواردی مثل Wāyayār (فرخ‌مرد بهرامان، ۱۳۹۹: ۷۵) نشان می‌دهد که جزء اول آن‌ها لزوماً نام امشاسپندان یا محبوب‌ترین ایزدان یا مفاهیم مثبتی چون بخت و کام نبوده است. در

نام‌های فارسی میانه مذکور جزء دوم ayār- طبق تحول رایج از فارسی میانه به فارسی نو به «-یار» تبدیل شده است. صورتی که آن را خارج از این نوع ترکیب نیز می‌بینیم. بنابراین دلیلی وجود ندارد نام‌هایی را که با نام ایزد و جزء دوم «-یار» ساخته شده‌اند با اسامی حاصل ترکیب نام ایزد و جزء دوم «-داد» یکی بدانیم.

۳. شواهد نام اسفندیار در زبان‌های ایرانی باستان و میانه

در آغاز مقاله صورت‌های اوستایی و فارسی میانه نام این پهلوان را آوردیم. -Spəntō.dāta در بند ۱۰۳ فروردین‌یشت، در فهرست فروشی‌های اصحاب زردشت در کنار فروشی‌های پشوتن و بستور و کوارسمن^۴ و جاماسپ و فرشوشتر^۵ و چند تن دیگر آمده است (بررسی فروردین‌یشت، ۱۳۸۲: ۶۹). این نام در نوشته‌های موجود فارسی باستان ذکر نشده است، اما کتسیاس^۶ در شرح به سلطنت رسیدن داریوش بزرگ و ماجرای کمبوجیه و برادرش از مغی به نام Σφενδαδάτης یاد می‌کند که به جای پسر کوروش بر تخت شاهی نشست (کتسیاس، ۲۰۱۰: ۱۷۸؛ یوستی^۷، ۱۸۹۵: ۳۰۸). نام این مغ باید برابر *Spanta. dāta در فارسی باستان باشد. وجود خوشه /sp/ نشان می‌دهد که نام مذکور اصالتاً فارسی باستان نبوده (کنت^۸، ۱۹۵۳: ۳۴) و دخیل از یکی از زبان‌های اوستایی یا مادی است. گرچه صورت مادی واژه نیز باید dāta *Spanta باشد اما به سبب جنبه مذهبی آن، احتمالاً از اوستایی به زبان‌های مادی باستان و فارسی باستان وارد شده است.

در فارسی میانه این نام با املاي spndy't و صورت‌های مشابه آن که همگی مختوم به نویسه /t/ هستند در یادگار زریران (۱۸۹۷: ۹۰۸، ۱۶ و ۱۵)، بندھش (بندھشن، ۱۳۸۴: ۳۹۸) و کتاب هشتم دینکرد (۱۳۹۹: ۵۹) برای پسر کی‌گشتاسپ و در درخت آسوری (۱۸۹۷: ۱۱۲) بدون ذکر نام پدرش، به عنوان یکی از پهلوانان، در کنار نام رستم، ذکر شده است و همه‌جا به صورت -Spandyād آوانویسی می‌شود. این نام در اسناد سغدی به املاي 'spndt و 'spnd't (لوریه^۹، ۲۰۱۰: ۱۰) آمده است و در بلخی به صورت Ασπανδολαδο شاهد دارد که نام صاحب دو اثر مهر به زبان بلخی است (سیمزویلیمز^{۱۰}، ۲۰۱۰: ۳۶).

۴. شواهد نام اسفندیار در زبان‌های غیر ایرانی

گفتیم که کتسیاس این نام را به صورت Σφενδαδάτης به یونانی باستان آورده است. یکی از نام‌هایی

که در منابع ارمنی آمده و آن را با اسفندیار مربوط دانسته‌اند Spandarāt است (آبوزیان، ۱۳۸۱: ۱۶۶). این نام در کتاب موسی خورناتسی^{۱۱}، مورخ ارمنی سده پنجم م. که آخرین تحریر آن از سده هشتم م. است (موسی خورناتسی، ۱۹۸۰: ۲۸۸-۳۴۲) و فاستوس بوزاند^{۱۲} (بیزانسی) دیگر مورخ سده پنجم م. به این شکل ضبط شده است (فاستوس بوزاند، ۱۹۸۵: ۱۳۹). در تاریخ ارمنیان^{۱۳} منسوب به سبتوس^{۱۴} قیصری که در اواخر سده هفتم م. نوشته شده ضبط Spandiat آمده (۱۹۹۹: ۱۵۶ تا ۱۶۳) و همین ضبط را می‌توان در تاریخ آلبانیایی‌های قفقاز از یک مورخ ارمنی دیگر، داسخورانتسی^{۱۵}، که احتمالاً از سده دهم م. است مشاهده کرد. در نوشته‌های گریگور ماگیستروس^{۱۶} نویسنده ارمنی سده یازدهم نام حریف رستم Spandiar آمده است (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۲۸). ماگیستروس همچنین از سپندیاری که ساکن کوه سبلان است یاد می‌کند (همان: ۲۹).

Spandarāt	سده پنجم م.	موسی خورناتسی
Spandarāt	سده پنجم م.	فاستوس بوزاند
Spandiat	اواخر سده هفتم م.	سبتوس قیصری
Spandiat	سده دهم م.	موسی داسخورانتسی
Spandiar	سده یازدهم م.	گریگور ماگیستروس
Spandiar	سده دوازدهم م.	جوانشیر

صورت Spandiar که در نوشته گریگور ماگیستروس آمده دور از انتظار است و احتمال داده‌اند که او تحت تأثیر منابع فارسی نام را به این شکل ضبط کرده باشد یا اینکه کاتبان در اثر نفوذ فارسی Spandiat را به Spandiar تبدیل کرده باشند. همین امر را می‌توان درباره Spandiar در وقایع‌نگاری گرجی جوانشیر که در سده دوازدهم م. به ارمنی نوشته شده است صادق دانست (فون اشتاکلیبرگ^{۱۷}، آ.، ۱۸۹۸: ۲۳۴). تأثیر منابع فارسی بر ضبط نام‌ها در نوشته گریگور نامحتمل نیست، زیرا او زبان‌های فارسی و عربی را به خوبی می‌دانسته و نخستین کسی است که ویژگی‌های شعر عربی مانند قافیه و وزن را برای اشعار ارمنی به کار می‌برد (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۲۶ و ۳۱)

مارکوآرت Spandarāt را صورتی پارتی - ارمنی و برگرفته از -Spanta.dāta* ایرانی باستان می‌داند و برای توجیه /r/ میانی آن را با نام ارمنی -Bagrāt در اسم خاندان باگراتونی می‌سنجد که مأخوذ از

*Baga.dāta ایرانی باستان است (مارکوارت، ۱۸۹۵: ۶۳۹). هوبشمان به اینکه این نام ممکن است از -Spanta.δāta فارسی باستان باشد و به واسطه صورت پارتی *Spandaδāt به ارمنی رسیده باشد اشاره می‌کند اما ریشه‌شناسی دیگری نیز برای Spandarāt ارائه می‌دهد و آن را برگرفته از -Spantarāta فارسی باستان می‌داند. او در اشتقاق -Bagrāt نیز با مارکوارت موافق نیست و آن را از -Bagarāta ایرانی باستان در نظر می‌گیرد (هوبشمان، ۱۸۹۷: ۷۴). اشتقاق پیشنهادی هوبشمان با وجود اشکالاتش، برخلاف اشتقاق مورد نظر مارکوارت می‌تواند مشکل تقابل Spandarāt با Spandiat در منابع ارمنی را حل کند.

بویس^{۱۸} با وجود آنکه اشکال زبان‌شناسانه‌ای بر ریشه‌شناسی هوبشمان نمی‌گیرد، به دلایل دیگری موافق نظر مارکوارت است. او می‌کوشد براساس نام‌های بزرگان ارمنی که برگرفته از نام‌های کیانیان است و در تاریخ موسی خورناتسی و سایر تواریخ مربوط به ارمنیان آمده تاریخی تقریبی از رواج داستان‌های کیانیان نزد ارمنیان به دست دهد. بویس ضمن اذعان به دشواری چنین کاری، براساس اسم Šavaršān که و منطقه Šavaršān یا Šavaršakan که منسوب به این اسم است، تاریخ ورود داستان سیاوش به ارمنستان را پس از به قدرت رسیدن اشکانیان می‌داند. استدلال او مبتنی بر شکل این نام خاص در زبان ارمنی است که در آن *sy > š تحولی در موضع آغازین در نام siiāvaršān اوستایی به š تبدیل شده است. از نظر وی تحول š > *sy در آغاز واژه ویژگی زبان‌های ایرانی شرقی است و از تأثیرات زبان قوم پرنی سکایی نژاد، که نیاکان شاهان اشکانی بوده‌اند، بر زبان پارتی اشکانیان است (بویس، ۱۹۵۵: ۴۷۲). این استدلال زبان‌شناختی بویس چندان محکم نیست. گرچه تحول آوایی موردنظر او در سغدی و ختنی وجود دارد و به همین دلیل بنویس^{۱۹} هم آن را یکی از ویژگی‌های زبان‌های شمال شرقی می‌داند، اما در اینکه این تحول منحصر به زبان‌های شرقی باشد، تردیدهایی وجود دارد. هنینگ^{۲۰} و گرشویچ^{۲۱} آن را به یک گویش ایرانی جنوب غربی نسبت می‌دهند. حتی به زعم گرشویچ این تحول از دگرگونی‌های معمول زبانی است که ادامه زبان کتیبه‌های هخامنشی به شمار می‌آید. در مقابل، پریخانیان^{۲۲} این تحول را به زبان مادی میانه نسبت می‌دهد. زوندرمان^{۲۳} عقیده دارد که ممکن است تحول مذکور در چندین زبان ایرانی اتفاق افتاده باشد (زوندرمان، ۱۳۸۶، ج: ۱۸۰). اگر تحول مزبور را مختص زبان‌های شرقی ندانیم، دیگر دلیلی وجود ندارد که اشکانیان را واسطه انتقال نام اوستایی به زبان ارمنی بدانیم و می‌توانیم تاریخ این انتقال را حداقل تا زمان هخامنشیان و زردشتی شدن غرب ایران عقب ببریم.

بویس درباره تاریخ رسیدن داستان‌های اسفندیار، پسر گشتاسپ، به ارمنیان تردید بیشتری دارد و اگر زمان ورود آن‌ها را نیز مانند داستان‌های سیاوش زمان اشکانیان می‌داند، به این دلیل است که Spandarāt

باگراتونی پسری به نام Šavaršan دارد. بویس با این پیش فرض که داستان‌های کیانیان از دوران اشکانی در ارمنستان رواج یافته بود نتیجه می‌گیرد که بعید نیست پدر این Šavaršan باگراتونی نیز نام یکی دیگر از کیانیان، یعنی اسفندیار، را بر خود داشته باشد. او Spandarar را برگرفته از صورت پهلوی اشکانی این نام و Spandiat را برگرفته از صورت فارسی میانه آن می‌داند (بویس، ۱۹۵۵: ۴۷۳). خود بویس به ضعف این استدلال آگاه است و اذعان دارد که اشاره کنسیاس به معنی مادی به نام اسپنتداتس در سده ششم پ.م. نشان می‌دهد که سابقه این نام در غرب ایران و قلمرو ماد بسیار کهن‌تر از دوره اشکانیان است (همان). به نظر می‌رسد همان‌گونه که بویس گمان کرده این دو صورت از دو زبان ایرانی مختلف به ارمنی وارد شده‌اند. می‌توان فرض کرد که Spandiat از فارسی میانه به ارمنی رسیده است، ولی Spandarar احتمالاً از زبانی که /t/ یا /d/ در آن به /r/ تبدیل می‌شده‌اند، یعنی یکی از گویش‌های آذری، وارد ارمنی شده است.

مارکوارت چندین سال پس از تعیین اشتقاق Spandarar ارمنی، اسفندیار فارسی نو را نیز دخیل از آذری به فارسی نو می‌داند. شاید یکی از دلایلی که او در ۱۸۹۵ م. این نام ارمنی را صورتی پارتی-ارمنی و نه آذری در نظر می‌گیرد این باشد که در نام فارسی /t/ در جزء دوم نام -Spanta.dāta* ایرانی باستان به /r/ تبدیل شده است، اما در نام ارمنی /d/ در جزء دوم به /r/ تحول یافته است. هنینگ این تحول در آذری را /d/ به /r/ می‌داند و میان آن و تحول /t/ به /r/ در زبان هرزنی و گویش‌های نزدیک به آن تفاوت می‌گذارد (هنینگ، ۱۹۵۴: ۱۷۳). شواهد ارمنی نیز ظاهراً مؤید حدس هنینگ است. اما به نظر می‌رسد که این دو تحول در اصل یکی باشند. در آذری /t/* ایرانی باستان در جایگاه پساواکه‌ای نخست به /d/ و سپس به /r/ تبدیل شده است و سپس به تبدیل /d/* ایرانی باستان به /r/، که در واژه‌های دخیل در ارمنی هم می‌بینیم، گسترش یافته است.

۵. شواهد نام اسفندیار در منابع دوره اسلامی

چون شواهد فارسی نو از اکثر منابع مهم عربی دوره اسلامی جدیدتر هستند، شواهد دوره اسلامی، اعم از فارسی نو و عربی را یک جا بررسی کرده‌ایم. بررسی منابعی که در دوره اسلامی این نام را آورده‌اند نشان می‌دهد که صورت‌های اسفنداد، اسبندیاد و اسفندیاد منحصر به کتاب‌های عربی است و گاه به سندباد نیز تصحیف شده است (یوستی، ۱۸۹۵: ۳۰۸). در میان کتاب‌های عربی متقدم صورت مختوم به /r/ نام پسر

گشتاسپ در تاریخ طبری (طبری، ۱۹۶۹، ج ۱: ۵۶۲ به بعد) و مروج الذهب^{۲۴} (مسعودی، ۲۰۰۵، ج ۱: ۱۴۹؛ ۱۷۳ به بعد) دیده می‌شود. طبق بررسی نولدکه ابن اسحاق، دینوری و حمزه اصفهانی (در نسخه لیدن) نام او را به صورت اسبندیاز نقل کرده‌اند.^{۲۵} بر این اساس، او گمان می‌کند که شاید صورت اسفندیار در تاریخ طبری دستبرد کاتبان بعدی باشد (نولدکه^{۲۶}، ۱۸۹۵: ۷). شاید این گفته نولدکه درباره تاریخ طبری صحیح نباشد، اما در هر صورت باید پذیرفت که ضبط کتاب‌های عربی نیز چندان قابل اعتماد نیست و این امکان وجود دارد که ضبط اصلی آن متون به هیچ یک از نسخه بدل‌های موجود فعلی نرسیده باشد. همچنین در نسخه‌های آثار مختلف یک نویسنده نیز این نام ضبط واحدی ندارد. برای مثال در نسخه‌های التنبیه و الاشراف نام پسر گشتاسپ به شکل اسفندیار و اسبندیاز و اسندیاز آمده است و مصحح ضبط اسبندیاز را انتخاب کرده (مسعودی، ۱۸۹۳: ۹۴)، درحالی‌که در مروج الذهب این نام مختوم به /ر/ ضبط شده است.

یکی از مهم‌ترین شواهد در اختلاف ضبط این نام میان متون فارسی و عربی صورت اسفندیاز در غر اخبار تعالی است (تعالی، ۱۹۰۰: ۲۷۵ به بعد) در سایر نام‌ها ضبط تعالی یا با طبری همخوانی دارد، یا او خود به ضبط طبری اشاره می‌کند^{۲۷} و یا در صورت اختلاف با طبری معرب ضبط نام‌های مورد نظر در شاهنامه فردوسی است^{۲۸}. اینکه او صورت مختوم به /ر/ را که هم مطابق تاریخ طبری و هم مطابق شاهنامه است کنار گذاشته، اندکی ذهن را به سوی اینکه نسخه‌های موجود تاریخ طبری ضبط اصیل این نام را ندارند یا در باور متقدمان نیز اسفندیاز معرب اسفندیار بوده است متمایل می‌کند^{۲۹}.

در متون عربی دوگانگی جالب دیگری در ضبط این نام دیده می‌شود. طبری نام پسر گشتاسپ را که به دست رستم کشته می‌شود اسفندیار آورده، اما اسامی اشخاص دیگری را که دارای این نام بوده‌اند، به صورت اسفندیاد/اسفندیاز ضبط کرده است. مهم‌ترین شخصی که به این نام می‌شناسیم اسفندیاز برادر رستم فرخ‌هرمزد (طبری، ۱۸۹۳: ج ۵: ۳۳۶۰؛ طبری، ۱۹۶۹، ج ۴: ۱۵۴) است. چون این دو نفر، پسر گشتاسپ و پسر فرخ‌هرمزد، در مواضع مختلف تواریخ دوره اسلامی ظاهر می‌شوند ممکن است نویسندگان دوره اسلامی یا منابع مستقیمشان، این بخش‌ها را از منابع جداگانه نقل کرده باشند. به همین دلیل، یا ضبط نام شاهزاده کیانی و افراد دیگری که این نام را داشته‌اند در این منابع مختلف ناهمسان بوده است یا اینکه تشتت در ضبط این نام در یک منبع واحد نیز وجود داشته است. اگر حدس اخیر بپذیریم، از دوگانگی در چند موضع مختلف و هم‌بستگی یکی از این ضبط‌ها با صورت فارسی میانه می‌توان نتیجه گرفت که تحول آوایی مورد نظر ما فقط در روایت‌هایی از داستان‌های پسر گشتاسپ وجود داشته و احتمالاً آن روایت‌ها متعلق به یک زبان یا گونه زبانی خاص بوده‌اند. همچنین درمی‌یابیم که حداقل مقارن ورود اسلام، برخلاف ادوار بعد،

این ضبط خاص هنوز کاملاً فراگیر نشده و بر ضبط اسامی دیگرانی که این نام را داشته‌اند تأثیر نگذاشته بوده است. به مرور زمان این تبدیل واجی در نام شاهزاده کیانی و فراگیر شدنش از طریق روایت‌های خاصی از داستان‌های او در جایگزین شدن اسپندیاد/ذ با اسفندیار مؤثر بوده است. نکته مهم دیگر این است که از میان کتاب‌های عربی تاریخ طبری، مروج‌الذهب مسعودی و غرر‌الخبر ثعالبی مفصل‌ترین یا منحصر به فردترین^{۳۰} روایت‌ها از سرگذشت پسر گشتاسپ را آورده‌اند و در دو کتاب نخست نام این پهلوان با /r/ آمده و ثعالبی نیز به احتمال زیاد از طریق شاهنامه ابومنصوری با صورت اسفندیار آشنا بوده، گرچه آن را در کتاب خود نیاورده است.

در منابع فارسی نو متقدم، علاوه بر آثار منثور چوین تاریخ بلعمی (بلعمی، ۱۳۸۶: ۶۰۳) و تاریخ سیستان (۱۳۸۱: ۷۳)، همه شعرای دربار غزنوی و شاعران ادوار بعدی نام این پهلوان را به صورت اسفندیار آورده‌اند. مواردی مثل این بیت از قصیده داغگاه فرخی که نام مذکور در جایگاه قافیه آمده تردیدی در ضبط آن با /r/ باقی نمی‌گذارد:

خسرو فرخ‌سیر بر باره دریاگذار
با کمند شصت‌خم در دشت چون اسفندیار
(فرخی، ۱۳۸۰: ۱۷۷)

صورت مختوم به /r/ همان‌گونه که حسن دوست و مولایی گفته‌اند، حاصل تبدیل /r/*t/ ایرانی باستان به /r/ در یکی از زبان‌های ایرانی میانه یا ایرانی نو است. با توجه به ضبط صورت مختوم به /r/ در تاریخ طبری و مروج‌الذهب این احتمال وجود دارد که تبدیل آوایی موردنظر ما در یکی از زبان‌های ایرانی میانه رخ داده باشد و از آنجا به فارسی نو و عربی رسیده باشد. این تبدیل آوایی در فرایندی به نام روتاسیسم^{۳۱} اتفاق می‌افتد. در روتاسیسم یکی از صامت‌های /z/، /d/، /l/ و /n/ در محیط آوایی مشخصی به /r/ تبدیل می‌شوند. این تحول آوایی در بسیاری از زبان‌ها، از جمله برخی زبان‌های هندواروپایی چون سنسکریت و لاتین و زبان‌های اسلاوی و ژرمنی دیده می‌شود (کتفورد^{۳۲}، ۲۰۰۱: ۱۷۸). مارکوارت و سپس مولایی به درستی زبان مبدأ صورت اسپندیار را آذری باستان می‌دانند. مقصود آن‌ها از آذری باستان، دوره باستان این زبان ایرانی، مانند فارسی باستان، نیست، بلکه به دوره پیش از ورود اسلام اشاره دارند. شاهی از نام اسپندیار در اندک نوشته‌های باقیمانده از زبان آذری نیست، اما فرایند روتاسیسم در نوشته‌هایی که از این زبان در خلال متون فارسی باقی مانده فراوان به چشم می‌خورد و یکی از ویژگی‌های شاخص این زبان است که آن را از سایر زبان‌ها و گویش‌های منطقه فهله متمایز می‌سازد (قائم‌مقامی، ۱۴۰۱: ۲۸۳).

برای اثبات این نکته که منشأ صورت اسفندیار زبان آذری است باید به سراغ شواهد فرازبانی نیز رفت و

نشان داد که نه تنها از لحاظ آوایی بلکه به دلایل تاریخی هم صورت آذری این نام است که می‌توانسته در سایر مناطق ایران رواج یابد و به گونه‌ای فراگیر شود که صورت فارسی میانه آن را کنار زند. در واقع، باید نشان دهیم که داستان‌های اسفندیار در مناطق تحت نفوذ زبان آذری رواج داشته‌اند و مشخص کنیم که چگونه از آنجا به سایر نواحی ایران و به‌ویژه به منابع شاهنامه راه یافته‌اند.

۶. اسفندیار در آذربایجان و قفقاز

پیوند میان اسفندیار و آذربایجان دور از ذهن نیست. گرچه در سنت زردشتی گشتاسپ‌شاه و خاندانش در بلخ ساکن‌اند و زردشت پیامبر برای دعوت آن‌ها به دین از زادگاهش، آذربایجان، به آنجا سفر می‌کند اما آذربایجان همچنان یکی از مهم‌ترین مراکز دینی زردشتیان است و بعید نیست که داستان‌هایی درباره حضور حامیان زردشت در آذربایجان به وجود آمده باشد. ضمن شواهد نام اسفندیار در زبان‌های غیر ایرانی نشان دادیم که نام اسفندیار در ارمنستان و قفقاز شهرتی داشته و داستان‌هایی نیز درباره حضورش در آذربایجان و منطقه سبلان به وجود آمده بوده است. فون اشتاکلبرگ به نقل از زالمان^{۳۳} از فرهنگ انجمن آرای ناصری این مطلب را می‌آورد که «سولان به فتح اول و ثانی نام پیغمبری است از پیغمبران قدیم و نام کوهی است به سه فرسنگی اردبیل که مقام اولیاست... مغان یزدانی آنجا را چنان شریف و پاک می‌دانسته‌اند که بدان سوگند می‌خوردند. گویند بر بالای آن کوه آبگیری است ژرف که در زمستان مملوست از یخ و برف و در میان آن آبگیر هیكلی قوی شبیه به جسد آدمی که خفته است تخیل و تصور نموده‌اند و آن را همان پیغمبر مذکور دانسته‌اند.» (فون اشتاکلبرگ، آ، ۱۸۹۸: ۲۳۲). ممکن است این پیغمبر و شخص خفته در آبگیر همان اسپندیاری باشد که به گفته گریگور ماگیستروس در سبلان به سر می‌برد. موسی داسخورانتسی نیز حدود یک سده پیش از ماگیستروس از پرستش «غولی بزرگ و وحشی» توسط اقوامی که آن‌ها را هون می‌نامد در قفقاز یاد می‌کند. طبق گزارش وی هون‌ها او را خدای تنگری خان می‌دانستند و پارسیان یا ایرانیان وی را اسپندیات می‌نامیدند (داسخورانتسی، ۱۹۶۱: ۱۵۶). داسخورانتسی در جای دیگری برای این اسپندیات صفت شجاع می‌آورد (همان: ۱۶۱) که یادآور گروه وصفی «یل اسفندیار» در شاهنامه فردوسی است. در ابتدا به نظر نمی‌آید که این اسپندیات همان اسفندیار گشتاسپان باشد، زیرا جز اشتراک در نام و صفات بزرگ و «وحشی» و شجاع که داسخورانتسی به اسپندیات نسبت داده و می‌تواند مناسب پهلوانی چون اسفندیار باشد، این دو مشابهت دیگری ندارند و آداب پرستش این «غول وحشی» نیز با راست‌کیشی زردشتی سازگار نیست. به صورتی مشابه، در گزارش گریگور ماگیستروس هم اقامت اسپندیار در سبلان با حضور بیوراسپ در دماوند

مقایسه شده است و چه بسا او هم اسپندیار را شخصیتی مشابه بیوراسپ می‌دانسته است. برای این نگاه منفی به اسفندیار توجیهی وجود دارد؛ در تاریخ آلبانیایی‌های قفقاز، داسخورانتسی مسیحی از زبان اسقفی مسیحی هون‌ها را برای پرستش اسپندیات سرزنش می‌کند (همان: ۱۵۶ تا ۱۶۳). گریگور ماگیستروس نیز مسیحی است. دور نیست که اعتقادات مسیحی این دو تن سبب نگاه منفی آن‌ها به اسپندیات هون‌ها و اسپندیار ساکن سیلان شده باشد و آن کسی که به قول صاحب انجمن‌آرای ناصری پیغمبری خفته در آبگیر قلّه کوه سیلان بوده، در نظر ماگیستروس موجودی شیطانی چون بیوراسپ نموده باشد.

پیش از داسخورانتسی و ماگیستروس، مسعودی در مروج‌الذهب به جنگ‌های اسفندیار با الانان در قفقاز اشاره می‌کند و از دژی منسوب به اسفندیار در سرزمین الان نام می‌برد (مسعودی، ۲۰۰۵، ج ۱: ۱۴۸).

مارکوارت در بخشی از مقاله مفصل و ارزشمند «بررسی‌هایی در باب تاریخ و حماسه ایران» شواهد متعددی از آشنایی مردمان قفقاز با اسفندیار به دست می‌دهد (مارکوارت، ۱۸۹۵: ۶۳۹). به همان اندازه که می‌توان احتمال داد نام این شاهزاده کیانی توسط بزرگان پارسی مستقیماً از مناطق شرقی ایران به قفقاز رسیده باشد، این احتمال نیز وجود دارد که ناحیه آذربایجان واسطه انتقال نام و داستان‌های این پهلوان به قفقاز بوده است. مهم‌ترین مدرک برای یافتن راه نفوذ نام این شخصیت اوستایی به قفقاز شواهد زبانی است. همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، ضبط اسپندرت در برخی نوشته‌های ارمنی ردپایی از زبان‌های منطقه آذربایجان را با خود دارد. از این رو، شاید بتوان شواهد شهرت اسفندیار در قفقاز را تا حدی مؤید شهرت او در آذربایجان نیز دانست. مارکوارت براساس این روایات، به‌ویژه گفته موسی داسخورانتسی، قائل به وجود آیین پرستش اسفندیار در غرب ایران است (مارکوارت، ۱۸۹۵: ۶۳۹). با وجود آنکه بویس این نظر مارکوارت را افراطی می‌داند و با آن مخالفت می‌کند (بویس، ۱۹۵۵: ۴۷۳)، اما شواهد مورد استناد مارکوارت همچنان محل تأمل هستند. باید توجه داشت همان‌گونه که داسخورانتسی از اسپندیات هون‌های قفقاز می‌گوید که با تنگری خان یکسان فرض می‌شد، لابد پرستش اسفندیار در غرب ایران در قالب یکی انگاشتن او با خدایان غیر زردشتی انجام می‌گرفته نه به عنوان یکی از نزدیکان زردشت پیامبر که به مقام خدایی رسیده است.

۷. رواج صورت اسفندیار از آذربایجان به سایر نواحی

اگر بپذیریم اسفندیار نام پسر گشتاسپ در گویش آذری است، باید به این پرسش پاسخ داد که چرا این صورت

بر اشکال اصیل فارسی میانه و فارسی نو و پارتی نام موردنظر ما غلبه کرده است. از بررسی منابع عربی، با وجود در نظر گرفتن قابل اعتماد نبودن ضبط این نام در دست‌نویس‌ها، به این نتیجه رسیدیم که می‌توان گفت در منابع عربی اسفندیاز بر اسفندیار غلبه دارد و از میان منابع متقدم عربی فقط تاریخ طبری و مروج‌الذهب صورت اسفندیار را آورده‌اند. دلیل این اختلاف ضبط را باید اختلاف منابع آثار یاد شده دانست. این احتمال وجود دارد که در یکی از ترجمه‌های خدای‌نامه و یا منابع دیگری که طبری و مسعودی و آثار فارسی از آن‌ها استفاده کرده‌اند، ضبط اسفندیار به جای اسفندیاد و اسفندیاز وارد شده باشد. براساس پراکندگی صورت‌های مختلف این نام در منابع عربی می‌توان حدس زد که شاید منشأ صورت آذری تحریرهای مختلف، خدای‌نامه نبوده و این نام از کتابی دیگر به متون تاریخ داستانی و حماسه ملی ایران رسیده است. مسعودی در مروج‌الذهب از کتابی یاد می‌کند که ابن‌مقفع به عربی ترجمه کرده و شرح جنگ‌های اسفندیار، از جمله نبردهای او با الانان، در آن آمده بود. نام این کتاب در نسخه‌های مروج‌الذهب به صورت «بنکش» آمده که مخدوش است (مسعودی، ۲۰۰۵: ۱۴۹) و مارکوارت آن را به «پیکار» تصحیح کرده است (مارکوارت، ۱۸۹۵: ۶۳۹). از آنجا که اطلاعات مسعودی درباره حضور اسفندیار در قفقاز سابقه‌ای در سایر تواریخ اسلامی متقدم ندارد، می‌توان فرض کرد که کتاب پیکار مذکور منبع اصلی او درباره جنگ‌های اسفندیار با الانان در قفقاز باشد و با توجه به اطلاعاتی که درباره حضور اسفندیار در قفقاز دارد، این کتاب نیز ارتباطی با مناطق آذربایجان و قفقاز داشته باشد. مشکل اینجاست که نمی‌دانیم آیا منابع طبری و فردوسی از کتاب «پیکار» استفاده کرده‌اند یا خیر، اما چون مطلب مسعودی در مروج‌الذهب درباره جنگ‌های اسفندیار در قفقاز را نیاورده‌اند، احتمالاً از کتاب «پیکار» استفاده نکرده‌اند و به همین دلیل نمی‌شود این کتاب را تنها منشأ رواج گونه آذری اسفندیار دانست. در عین حال، نباید فرض اختلاف ضبط این نام در تحریرهای مختلف خدای‌نامه را نیز کاملاً از نظر دور داشت. یکی از دلایل اختلاف تحریرهای گوناگون این کتاب روایت‌های مختلفی بوده که به سود و زیان خاندان‌های بزرگ اشرافی به تحریرهای متعدد خدای‌نامه راه می‌یافته. گاهی قهرمانان آن روایت‌ها شخصیت‌های کهن اوستایی بودند که خاندان‌های مهم نسب خود را به آن‌ها می‌رسانند نه شخصیت‌های متأخرتر حماسه ملی (نولدکه، ۱۳۸۴: ۴۰ و ۴۱). یکی از دلایل اینکه در جریان تدوین روایات ملی ایران، در مواردی چندین روایت از واقعه‌ای واحد وجود دارد یا واقعه‌ای به شخصیت‌های متعددی نسبت داده شده است این است که هر خاندان چگونگی واقعه مورد نظر را از دیدگاه خود می‌آورده است، اعمال نیاکان خود و خاندان‌های دوست و دشمن را از منظر خویش روایت می‌کرده و وقایع گذشته را تحت تأثیر وضعیت زمانه خود ثبت می‌کرده است. چون بیشتر خاندان‌ها منسوب به

منطقه جغرافیایی خاصی بودند یا مناطق خاصی در حوزه نفوذ آنان قرار داشت، گاهی بازتاب اختلافات خاندان‌ها در روایات ملی صبغه محلی نیز می‌یافت و روایات منتسب به یک خاندان با منطقه جغرافیایی خاص نیز پیوند می‌خوردند. بهترین نمونه چنین روایاتی داستان‌های خاندان پهلوانان سیستان است.

فراوان پیش می‌آمد که در طی زمان، از میان روایت‌های مختلف یک داستان، یکی از آن‌ها رواج بیشتری یابد و پس از مدتی اکثر منابع آن را نقل کنند و سایر روایات به حاشیه رانده شوند و در منابع کم‌شماری تری بیابند. عوامل مختلفی در رواج یک روایت و غلبه آن بر سایر روایت‌ها دخیل بودند که نفوذ خاندان‌ها یا اشخاص مروج و حامی آن روایت‌ها یکی از اصلی‌ترین آن‌هاست. مشابه چنین وضعیتی را می‌توان درباره صورت‌های مختلف اسامی خاص نیز در نظر گرفت. برای مثال، به نظر می‌رسد که در متون فارسی نو از سده پنجم ه.ق به بعد، به تدریج آن صورتی از اسامی خاص که در شاهنامه فردوسی می‌بینیم بر سایر صورت‌های این نام‌ها که در کتاب‌های عربی، مانند تاریخ طبری یا کتاب حمزه اصفهانی آمده غلبه کرده است. بخشی از این فرآیند در نتیجه جایگاهی است که شاهنامه به عنوان منبع اصلی روایات ملی ایران می‌یابد، اما بعضی از این اسامی را در دیگر منابع فارسی نو هم عصر فردوسی نیز می‌بینیم. این امر نشان می‌دهد رواج این صورت‌های خاص پیش از فردوسی آغاز شده و با گسترش فارسی معیار در سایر نواحی ایران به تدریج دیگر صورت‌ها را کنار زده است. اینکه برخی صورت‌های این اسامی در فارسی نو دیده می‌شود، لزوماً به این معنی نیست که آن‌ها اصالتاً به شاخه‌ای از زبان‌های ایرانی تعلق دارند که آن را با نام زبان فارسی می‌شناسیم، بلکه ممکن است از زبان ایرانی دیگری به فارسی راه یافته باشند و در فارسی میانه و فارسی نو دخیل باشند.

یکی از مهم‌ترین دلایل رواج نام غیر فارسی میانه و نوی شخصیت‌های اوستایی اهمیت داستان‌های آن شخصیت‌ها در منطقه‌ای خاص است که سبب شده مروجان اصلی داستان‌های وی نامش و چه بسا داستان‌هایش را به زبان آن منطقه منتقل کنند. رواج و غلبه صورتی از نام یک شخصیت که به منطقه‌ای خاص منتسب است، نشان می‌دهد که احتمالاً روایت آن منطقه درباره شخصیت مذکور بر سایر روایات برتری یافته است. با توجه به برتری نهایی گونه آذری نام اسفندیار بر دیگر گونه‌های این نام، باید نتیجه گرفت که روایت‌های محلی آن منطقه بر دیگر روایت‌ها غلبه کرده‌اند و به تدوین نهایی منابع و مأخذ آثاری راه یافته‌اند که شواهد عمده این نام و سرگذشت اسفندیار در فارسی نو را تشکیل می‌دهند. اشکالی که وجود دارد این است که به‌جز اشاره مسعودی به جنگ‌های اسفندیار در قفقاز، سایر منابع متقدمی که داستان‌های اسفندیار را آورده‌اند ذکری از آذربایجان و قفقاز ندارند و فقط منابع قفقازی مانند گفتار گریگور ماگیستروس به حضور

این پهلوان در آن مناطق اشاره کرده‌اند. البته در منابع جدیدتر مانند حبیب‌السیب آمده پس از آنکه اسفندیار ارجاسپ را شکست داد از سوی پدر مأمور تصرف آذربایجان و ارمنیه شد (خواندمیر، ۱۳۸۰، ج ۱: ۲۰۲) اما این نکته در چنین منبع متأخری به کار ما نمی‌آید.

فقدان ذکر آذربایجان، مطالب پیشین درباره شهرت اسفندیار در نواحی آذربایجان و قفقاز را نقض نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که ظاهراً به جای روایت محلی فقط با گونه محلی نام پهلوان سر و کار داریم. اکنون این پرسش به وجود می‌آید که چرا داستان‌های اسفندیار در قفقاز و آذربایجان نتوانسته‌اند مانند صورت آذری نام وی در سایر مناطق ایران رواج یابند؟

از منابع تاریخ ساسانی چنین بر می‌آید که در اواخر حکومت آن سلسله، به‌جز خاندان شاهی که از طریق ساسان پسر بهمن نسب خود را به اسفندیار و خاندان کیان می‌رساندند، دو گروه دیگر نیز اسفندیار را نیای خود می‌دانستند: یک گروه بسطام و بندوی دایی‌های خسروپرویز بودند که به گفته سبئوس در تاریخ ارمنیان (۱۴: ۱۹۹۹) و گزارش توفیلاکتوس سیموکاتا^{۳۴} به خاندان اسپاهبدان تعلق داشتند (توفیلاکتوس سیموکاتا، ۱۹۸۶: ۵/۳/۴) و نسب خود را از طریق دارا به اسفندیار می‌رساندند (همان: ۱۴: دینوری، ۱۹۶۰: ۱۰۲). گروه دیگر شاخه‌ای از خاندان مهران بودند که گرچه ظاهراً به صراحت ادعای انتساب به اسفندیار را نداشتند، اما طبق قرائنی که محققان پیشین دریافت‌ه‌اند (مارکوارت، ۱۸۹۵: ۶۳۷؛ فون اشتاکلبرگ، ۱۸۹۸: ۸۵۶)، اسفندیار را از نیاکان خود می‌شمرده‌اند. پس می‌توان فرض کرد که علاوه بر آنچه در اوستا و تفاسیر آن و نوشته‌های دینی زردشتیان از سرگذشت اسفندیار آمده بود، خاندان ساسانی و دو خاندان مهران و اسپهبدان نیز داستان‌هایی درباره این پهلوان داشته‌اند و او را نیای خود می‌دانسته‌اند. این احتمال وجود دارد که برخی از این داستان‌ها به منابع دوره اسلامی نیز رسیده باشند.

هم خاندان مهران و هم بسطام و بندوی با نواحی آذربایجان و قفقاز پیوند داشته‌اند. به گفته سبئوس در تاریخ ارمنیان، پدر بسطام و بندوی در ارمنستان به سر می‌برد (۱۹۹۹: ۱۱، ۱۴). در حوادث اواخر پادشاهی هرمز چهارم و شورش بهرام چوبین آن‌ها در آذربایجان هواخواهان خسرو را گرد خود می‌خوانند و در آن هنگام در آذربایجان ارمنستان اکثر بزرگان هوادار خسرو هستند (پورشریعتی^{۳۵}، ۲۰۰۸: ۱۲۷ و ۱۲۸) در واپسین سال‌های حکومت ساسانیان نیز آذربایجان در دست فرخ هرمزد و پسرانش، رستم و اسفندیاز است که از خاندان اسپاهبدان و احتمالاً از خویشان بندوی و بسطام هستند (همان: ۱۵۵-۱۵۷). حتی مسعودی در التنبیه والاشراف، رستم، پسر فرخ هرمزد، را رستم آذری می‌خواند (مسعودی، ۱۸۹۳: ۱۰۳).

خاندان مهران نیز با دو منطقه جغرافیایی پیوند داشت: یکی قفقاز و ارمنستان و آذربایجان و دیگری ری

که خاستگاه اصلی آن‌ها بود و در کتیبه کعبه زردشت شاپور اول (ŠKZ) نیز به آن اشاره شده است (هویزه^{۳۶}، ۱۹۹۹، ج ۱: ۶۲). از زمان خسرو انوشیروان تا اواخر دوره ساسانی، افراد خاندان مهران سپاهبدان ناحیه شمال (کوست اباختر) بودند که آذربایجان و قفقاز بخش مهمی از آن را تشکیل می‌داد (پورشریعتی، ۲۰۰۸: ۱۰۱ تا ۱۰۴).

در ادامه این نوشته نشان خواهیم داد که از میان این دو خاندان، خاندان مهران این امکان را داشته‌اند که روایت خود از داستان اسفندیار را به منابع بعدی حماسه ملی ایران برسانند و صورت آذری نام این پهلوان را به سایر نواحی ایران ببرند. علاوه بر این، نام اسفندیار فرخ هرمزد، برادر فرخ هرمزد، از خاندان اسپاهبدان که طبری آورده و پیش‌تر نیز به آن اشاره کردیم، شاهدی بر این است که صورت آذری نام مذکور در میان اعضای این خاندان رواج نیافته بود. اینکه فرخ هرمزد نام دو پسرش را رستم و اسفندیار می‌گذارد، نشان می‌دهد که او در این نام‌گذاری به شاهزاده کیانی و هم‌وردش رستم توجه داشته است. در مقابل، خاندان مهران پهلوانی دارد که شباهت میان اعمال او و اسفندیار آشکار است. بهرام چوبین، معروف‌ترین فرد خاندان مهران در حماسه ملی است که سبئوس قیصری او را بهرام مهروندک و امیر مناطق شرقی ایران می‌خواند. به گفته وی متصرفات بهرام در شرق از کرانه وهرود از جایی به نام کزیبون^{۳۷} که به قول بربرها اسفندیار دلیر نیزه خود را در آنجا نهاده بود نیز گذشته بوده (۱۹۹۹: ۱۵). سخنی که متضمن مقایسه بهرام و اسفندیار و برتر دانستن اولی بر دومی نیز هست. مارکوارت ضمن اشاره به شباهت میان برخی اعمال اسفندیار در راه تصرف دژ رویین و پهلوانی‌های بهرام در جنگ با ترکان (مارکوارت، ۱۳۹۹: ۱۷۴) او را نیز همچون اسفندیار فاتح دژ رویین می‌داند و حتی معتقد است که تصرف رویین دژ و سرزمین‌های آن‌سوی وهرود (جیحون) از سرگذشت بهرام چوبین به داستان اسفندیار اضافه شده است و مکان رویین دژ را همان کزیبون می‌گیرد. همچنین او در می‌یابد که نام کزیبون مصحف گوزبن (درخت گردو) است و به همان درخت گردویی اشاره دارد که تیر آرش بر تنه آن نشست (مارکوارت، ۱۳۹۹: ۱۷۵؛ همو، ۱۳۷۳: ۱۸۵). استدلال مارکوارت بر این اساس است که در کنار روایت تیر آرش بر تنه درخت گردو، در غرراخبار آمده که تیر این پهلوان در مکانی به نام کوزبن (مصحف کوزبن) بر زمین نشست (ثعالی، ۱۹۰۰: ۱۳۴). سخن مارکوارت درباره نام کزیبون و اینکه در اصل از داستان تیر انداختن آرش به سرگذشت بهرام چوبین و اسفندیار وارد شده است مورد قبول سایر پژوهشگران قرار گرفته، اما اینکه او دژ رویین را مکانی حقیقی در شرق ایران در نظر می‌گیرد، منتقدانی دارد. فون اشتاکلبرگ با این نظر مارکوارت که مأخذ روایت سبئوس بهرام چوبین‌نامه بوده است موافق است، اما رویین دژ را مکانی اسطوره‌ای می‌داند که برای حفظ خاطره تیراندازی آرش به سرگذشت بهرام راه یافته و

موبدان نیز آن را در شمار اعمال پهلوان بزرگ زردشتی، اسفندیار، آورده‌اند تا میان او آرش نسبتی برقرار کنند (فون اشتاکلیبرگ ب، ۱۸۹۸: ۸۵۶).

ارتباط بهرام چوبین مهرانی با آرش مسجل است، زیرا او یکی از نیاکان خاندان مهران است و در داستان بهرام آمده که نسب وی به آرش می‌رسد (طبری، ۱۹۶۹، ج ۲: ۱۷۸). همچنین گفتیم که شاخه‌ای از مهرانیان نیز نسب خود را به اسفندیار می‌رسانند. بنابراین اسفندیار هم با آرش نسبتی داشت. در روایتی منفرد از طبری که فون اشتاکلیبرگ به آن اشاره کرده است (فون اشتاکلیبرگ ب، ۱۸۹۸: ۸۵۶) نسب گشتاسپ پدر اسفندیار به کی‌آرش پسر کیقباد می‌رسید (طبری، ۱۹۶۹، ج ۱: ۵۷۱).

در برخی روایت‌ها بهرام چوبین اهل ری است اما بعضی منابع آورده‌اند که او یا پدرش اهل آذربایجان و ارمنستان^{۳۸} بوده‌اند. مانند بهرام چوبین که هم‌زمان با آذربایجان و ری و مناطق شرقی ایران پیوند داشت، در سرگذشت اسفندیار نیز این سه منطقه دارای اهمیت هستند. درباره‌ی ارتباط اسفندیار و آذربایجان و قفقاز پیش‌تر گفتیم. در انتهای شرح پادشاهی گشتاسپ در تاریخ الامم و الملوک طبری پس از نقل پهلوانی‌های اسفندیار و کشته شدنش به دست رستم آمده که «گشتاسپ به هفت نفر مرتبه‌ای بزرگ عطا کرد و بزرگ آنان بهکاهند بود و مکانش دهستان از زمین جرجان و ... اسفندیار فهلوی و مسکنش ری» (طبری، ۱۹۶۹، ج ۱: ۵۶۵). نام این اسفندیار فهلوی جز در همین قسمت از تاریخ طبری در جای دیگری نیامده است. مشخص نیست که طبری این مطلب را از چه کسی نقل می‌کند. گرچه نمی‌توان با اطمینان گفت که این اسفندیار فهلوی حتماً پسر گشتاسپ است اما اگر چنین فرضی را بپذیریم، چنانکه عموم محققان پذیرفته‌اند، نشان‌دهنده‌ی ارتباط او با دو مکان اصلی خاندان مهران است. گفته‌های طبری درباره‌ی خاندان‌های مهم ساسانی سبب شده بود که در آغاز سده بیستم م. به وجود یک خاندان دیگر به نام خاندان اسپندیار که قلمروشان ری بود قائل شوند (نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۶۵)، اما چنین خاندانی وجود ندارد و خاندان اسفندیار فهلوی همان خاندان مهران است.

پاسخ این پرسش که چرا در سرگذشت اسفندیار جز در مروج‌الذهب، اشاره‌ای به منطقه آذربایجان و قفقاز نیست، در شباهت میان پهلوانی‌های او و بهرام چوبین نهفته است. برخی مورخان مسلمان به اینکه بهرام اهل آذربایجان بود یا پدرش در آن نواحی امارتی داشت اشاره کرده‌اند اما در آثار آنان اعمال مهم پهلوانی وی، مانند اسفندیار، در شرق ایران اتفاق می‌افتد و حتی سبتوس او را امیر مناطق شرقی ایران می‌داند. به نظر می‌رسد همه این آثار براساس کتاب مقفود موسوم به «بهرام چوبین‌نامه» باشند و در آن کتاب نیز حضور بهرام در جنگ‌های مناطق غربی قلمرو ساسانی^{۳۹} نادیده گرفته شده باشد. دلیل حذف آذربایجان و قفقاز از

داستان‌های بهرام چوبین این است که در زمان شورش وی بیشتر نواحی خراسان و بخش‌هایی از شمال ایران که به ری پیوسته بود و قسمتی از کوست اباختر به شمار می‌آمد از او حمایت کردند، اما در مقابل آذربایجان و ارمنستان کانون هواداران خسرو دوم بود که بهرام و بندوی آنان را گرد آورده بودند (پورشربعتی، ۲۰۰۸: ۱۰۱). در سال‌های پایانی حکومت ساسانیان نیز می‌بینیم که حکومت آذربایجان که از زمان خسرو اول تا هرمز چهارم از آن خاندان مهران بود به دست خاندان اسپاهبدان می‌افتد (همان: ۱۵۰). با اهمیت یافتن نواحی شرقی ایران در سرگذشت بهرام چوبین، پهلوانی‌های اسفندیار نیز که از نیاکان خاندان مهران به شمار می‌آمد، در روایات این خاندان، در راستای شباهت با اعمال بهرام چوبین کاملاً به شرق ایران منتقل می‌شود. نکته اینجاست که سرگذشت اسفندیار به عنوان یک پهلوان اوستایی، احتمالاً در نواحی شرقی ایران ریشه‌های استواری داشته. در واقع داستان‌های او، مانند سایر شخصیت‌های اوستایی، در اصل از شرق ایران به نواحی غربی و شمال‌غربی رفته بود، گرچه در آن نواحی رواج و گسترش فراوان یافته و چه بسا دستخوش تغییر گشته یا قسمت‌هایی به آن اضافه شده بود. با توجه به برجای ماندن صورت آذری نام اسفندیار به نظر می‌رسد که همه نشانه‌های ارتباط او با آذربایجان و قفقاز از روایت خاندان مهران زدوده نشده و حداقل نام این پهلوان به گونه آذری در روایات این خاندان برجای مانده باشد، همان‌گونه که در بیشتر روایات خاطره‌ای از حکومت بهرام چوبین و پدرانیش در ناحیه آذربایجان و پیوند او با این مناطق حفظ شد.

با این حال، گونه آذری مختوم به / ر / که در روایات خاندان مهران از اسفندیار بود، به همه تحریرهای خدای‌نامه و سایر کتاب‌های تاریخی و داستانی دوره ساسانی، به ویژه آن‌ها که منبع آثار نویسندگان عربی‌نویس دوره اسلامی، مانند دینوری و حمزه اصفهانی، بودند نرسید. اما احتمالاً طبری در تاریخش روایت خاندان مهران را در دست داشت و به همین سبب نام شاهزاده کیانی را به این شکل آورد. اشاره منفرد طبری به اسفندیار فهلوی در ری نیز مؤید همین مطلب است. ممکن است مطالب منحصر به فرد مسعودی درباره اسفندیار در قفقاز که در مروج‌الذهب آمده، از روایات خاندان مهران نباشد و مستقیماً از روایات آذربایجانی و قفقازی سرگذشت این پهلوان سرچشمه گرفته باشد. زیرا میان آثار متقدم فقط در این کتاب است که به جنگ‌های اسفندیار در قفقاز و بناهای او در آن منطقه اشاره می‌شود.

گمان می‌رود که در آخرین مرحله گسترش گونه آذری نام اسفندیار، روایت خاندان مهران از داستان‌های او به واسطه امرای سامانی که نسب خود را به بهرام چوبین مهرانی می‌رساندند (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۲۰، میثمی، ۱۳۹۱: ۴۱) در خراسان رواج می‌یابد و به کهن‌ترین منابع فارسی نو، که آثار نویسندگان و شاعران دوره سامانی و غزنوی است، می‌رسد. گسترش آثار آنان در سایر مناطق ایران، در نهایت به غلبه صورت

اسفندیار بر اسفندیاد انجامیده است.

۸. نتیجه‌گیری

اسپندیار که در آن تحت تأثیر روتاسیسم **/t/** ایرانی باستان در جایگاه پساواکه‌ای به *r/* تبدیل شده است نام این شاهزاده کیانی در گویش آذری است. این نام توسط خاندان مهران که وی را از نیاکان خود می‌دانستند و مدت‌ها اسپهبدان آذربایجان و نواحی قفقاز، یعنی کوست اباختر (منطقه شمال) در تقسیمات جغرافیایی دوره ساسانی بودند به روایات ملی راه می‌یابد. اولین شاهی که از ارتباط خاندان مهران با آذربایجان داریم از اواخر سده ششم م. و زمان سلطنت خسروانوشیروان است که منصب سپاهبدی کوست اباختر را به اعضای این خاندان می‌سپارند. با توجه به شهرت اسفندیار در قفقاز و آذربایجان، به نظر نمی‌رسد که نخستین بار خاندان مهران داستان‌های او را به آنجا برده باشند. بالعکس، این احتمال وجود دارد که از زمان گسترش داستان‌های اوستا در مناطق غربی ایران، یا حداکثر در دوره اشکانی که بسیاری داستان‌های حماسی شرق ایران به منابع ارمنی راه یافت، مردمان آن نواحی با داستان‌های اسفندیار آشنا شده باشند. اینکه خاندان مهران پیش از رسیدن به سپاهبدی شمال نسب خود را به اسفندیار می‌رسانند یا اینکه تحت تأثیر شهرت آن پهلوان در نواحی مذکور چنین نسبی برای خود قائل شدند به درستی روشن نیست، اما اینکه در روایت منفردی که اسفندیار را به مقر اصلی خاندان مهران، یعنی ری، منسوب می‌کند نام این پهلوان با *r/* آمده است، این احتمال را به وجود می‌آورد که او پس از آنکه افراد خاندان مهران منصب سپاهبدی شمال را بر عهده گرفتند در شمار نیاکان آن‌ها آمد. پس از شورش بهرام چوبین مهرانی و تدوین سرگذشت او، روایتی از سرگذشت اسفندیار توسط خاندان مهران به وجود آمد که شباهتی میان پهلوانی‌های اسفندیار و داستان‌های بهرام برقرار می‌کرد و تمرکز اصلی آن بر فتوحات این دو تن در نواحی شرقی ایران بود، زیرا هواداران اصلی بهرام در این مناطق بودند. به نظر می‌رسد که این روایت مهرانی از سرگذشت اسفندیار در اواخر دوره ساسانی به همه تحریرهای خدای‌نامه راه نیافته است زیرا اکثر منابع عربی مبتنی بر خدای‌نامه‌ها این نام را بدون *r/* ضبط کرده‌اند. امرای سامانی که نسب خود را به بهرام چوبین می‌رسانند مروجان اصلی روایت مهرانی از داستان‌های اسفندیار و صورت آذربایجانی نام او در خراسان و شرق ایران بودند. شاعران و نویسندگان دوره سامانی و غزنوی نیز این صورت را در آثار خود به کار بردند و با رواج آثار آنان در سایر نواحی ایران این صورت بر اسفندیاد که صورت اصیل فارسی میانه و فارسی نوی این نام بود غلبه یافت.

پی‌نوشت

1. Hübschmann
2. Marquart
3. Geiger
4. Kuuārasman
5. Frašaoštra
6. Ctesias
7. Justi
8. Kent
9. Lurje
10. Sims- Williams
11. Moses Khorenats'i
12. P'stws Buzand
13. The Armenian History
14. Sebeos
15. Dasxuranci
16. Grigor Magistros
17. Von Stackelberg
18. Boyce
19. Benveniste
20. Henning
21. Gershevitch
22. Perikhanian
23. Sundermann

۲۴. اسبندیار بن یستاسف

۲۵. در تصحیح‌های بعد از زمان تولدکه مصححان صورت «اسفندیاد» را در متون به کار برده‌اند، برای نمونه نک. اخبارالطوال (دینوری، ۱۹۶۰: ۲۵)

26. Noldeke

۲۷. ضبط بشتاسف برای گشتاسف (ثعالبی، ۱۹۰۰: ۲۴۵) و خرزاسف برای ارجاسف، در حالی که تأکید می‌کند صاحب شاهنامه نام فرد اخیر را ارجاسف آورده است (همان: ۲۶۳) و برای باقی روایت خود نیز ارجاسف را برمی‌گزیند.

۲۸. کیو (ثعالبی، ۱۹۰۰: ۱۵۹)

۲۹. برخلاف خرزاسف و ارجاسف، در این مورد ثعالبی به ضبط دوگانه نام مورد نظر اشاره نمی‌کند. همان‌گونه که درباره تفاوت گیو و کیو و جودرز و گودرز چیزی نمی‌گوید.

۳۰. اشاراتی که مسعودی به جنگ‌های اسفندیار و کتاب پیکار دارد در سایر منابع نیامده است.

31. rhotacism
32. Catford
33. Salemann
34. Theophylact Simocatta
35. Pourshariati
36. Huyse
37. Kazbion

۳۸. در روایت ثعالبی بهرام چوبین مرزبان آذربایجان است (ثعالبی، ۱۹۰۰: ۶۴۳). فردوسی وی را مرزبان بردع و اردبیل می‌خواند

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۷: ۴۹۸) و دینوری به ارمنستان اشاره می‌کند (دینوری، ۱۹۶۰: ۷۹). طبری و مسعودی او را مرزبان ری می‌گویند (طبری، ۱۹۶۹، ج ۲: ۱۷۴؛ مسعودی، ۲۰۰۵، ج ۱: ۲۰۶) و بلعمی نیز ری را خاستگاه او می‌داند (بلعمی، ۱۳۸۶: ۹۳۸).

۳۹. به گفتهٔ تتوفیلاکتوس بهرام در لشکرکشی‌های انوشیروان به بیزانس شرکت داشته است (تتوفیلاکتوس سیموکاتا، ۱۹۸۶: ۵/۳/۴).

منابع

- آبوآزبان، ماریا (۱۳۸۱) ریشه‌یابی نام‌های خاص ارمنی برگرفته از زبان‌های ایرانی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- باقری، مه‌ری (۱۳۸۰) واج‌شناسی تاریخی زبان فارسی، تهران: قطره.
- بررسی فروردین‌یشت (سرود اوستایی در ستایش فروهرها) (۱۳۸۲) چنگیز مولایی، تبریز: دانشگاه تبریز.
- بلعمی، ابوعلی (۱۳۸۶) تاریخ بلعمی، تصحیح محمد پروین گنابادی، محمدتقی بهار، تهران: هرمس.
- بندهشن (۱۳۸۴) تصحیح فضل‌الله پاکزاد، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- تاریخ سیستان (۱۳۸۱) تصحیح محمدتقی ملک‌الشعراى بهار، تهران: معین.
- ثعالبی، ابومنصور (۱۹۰۰) غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، هرمان زوتنبرگ، پاریس (افست مکتبه)
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳) فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار.
- خالقی‌مطلق، جلال (۱۳۸۶) «قطعاتی از اسطوره‌های ایرانی در نوشته‌های گریگور ماگیستروس»، در سخن‌های دیرینه (سی گفتار دربارهٔ فردوسی و شاهنامه)، تهران: نشر افکار، ص ۲۵ تا ۴۴.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همادالدین (۱۳۸۰) تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، ج ۱، تصحیح محمد دبیرسیاقی، مقدمه جلال‌الدین همایی، تهران: خیام.
- دینکرد (۱۳۹۹) کتاب هشتم، آوانویسی، ترجمه، یادداشت و واژه‌نامه محسن نظری فارسانی، تهران: فروهر.
- دینوری، احمد بن داود (۱۹۶۰) اخبارالطوال، تصحیح و تحقیق محمد عبدالمنعم عامر، مصر: وزارة الثقافة و الارشاد القومي.
- زوندرمان، ورنر (۱۳۸۶) «زبان‌های ایرانی میانهٔ غربی» در رودیگر اشمیت، راهنمای زبان‌های ایرانی، ج ۱، ترجمهٔ آرمان بختیاری و همکاران، تهران: ققنوس.
- طبری، محمد بن جریر (۱۹۶۹) تاریخ الرسل و الملوک، ج ۱، ۲ و ۴، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر: دارالمعارف.
- فرخ‌مرد بهرامان (۱۳۹۹) مادیان هزاردستان، آوانویسی، برگردان فارسی، یادداشت‌ها و واژه‌نامه نادیا حاجی‌پور، تهران: فروهر.
- فرخی سیستانی، علی بن جولوغ (۱۳۸۰) دیوان حکیم فرخی سیستانی، تهران: زوار.
- قائم‌مقامی، احمدرضا (۱۴۰۱) «نام آذربایجان و یک نکتهٔ مختصر گویشی و لغوی»، در چهل گفتار در فرهنگ و تاریخ و ادب ایران، تهران: خانهٔ فرهنگ و هنر گویا: ۲۸۰-۲۹۱.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک (۱۳۶۳) تاریخ گردیزی، تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.
- مارکوارت، ژوزف (۱۳۹۹) وهرود و ارنگ جستارهایی در جغرافیای تاریخی و اساطیری ایران شرقی، ترجمه با اضافات از داود

منشی‌زاده، تهران: بنیاد موقوفات افشار.

- مسعودی، علی بن حسین (۱۸۹۳) التنبیه و الاشراف، یان دوخویه: لیدن، بریل.
- مسعودی، علی بن حسین (۲۰۰۵) مروج الذهب و معادن الجوهر، جزء اول، کمال حسن مرعی، بیروت: المكتبة العصرية.
- مولایی، چنگیز (۱۳۹۵) «فعل در گویش کلاسوری»، زبان فارسی و گویش‌های ایرانی، س ۱، د ۲، پاییز و زمستان، ص ۴۳ تا ۶۵.
- میثمی، جولی اسکات (۱۳۹۱) تاریخ‌نگاری فارسی سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، ترجمه محمد دهقانی، تهران: ماهی.
- نولدکه، تئودر (۱۳۸۴) حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران: نگاه.
- Boyce, M. (1955) "Zariadres and Zarēr", *BSOAS* 17, No.3: 463-477.
- Catford, J.C. (2001) "On Rs, rhotacism and paleophony", *Journal of the International Phonetic Association* 31, No. 2: 171-185
- Ctesias (2010) *History of Persia tales of orient*, Lloyd Llewellyn-Jones & James Robson, London and NewYork: Routledge.
- Dasxuranci, M (1961) *The History of Caucasian Albanians*, translated by C.F.J. Dowsett, London: Oxford University Press.
- Henning, W.B. (1954) "The Ancient Language of Azerbaijan", *Transactions of the Philological Society* :157-177.
- Hübschmann, H. (1895) *Persische Studien*, Strasburg: Verlag von Karl J. Trübner.
- Hübschmann, H. (1897) *Armenische Grammatik*, Leipzig, Druck und Verlag von Breitkopf & Härtel.
- Huyse, P. (1999) *Die Dreisprachig Inschrift Šābuhrs I. An der Ka'ba- i Zardušt (ŠKZ)*, Band I, London: School of Oriental and African Studies.
- Justi, F. (1895) *Iranisches Namenbuch*, Marburg: N.G.Elwertsche Verlagsbuchhandlung.
- Kent, R. (1953) *Old Persian, Grammar, Texts, Lexicon*: New Haven.
- Lurije, P. (2010) *Personal Names in Sogdian Texts*, Wien: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften.
- Marquart, J. (1895) "Beiträge zur Geschichte und Sage von Erān", *ZDMG* 49, No. 4: 628-672.
- Moses Khorenats'i (1980) *History of the Armenians*, translation and commentary on the literary sources by Robert W. Thomson, Cambridge, Massachusetts, London: Harvard University Press.
- Noldeke, T. (1895) *Persische Studien II*: Wien.
- *The Pahlavi Texts* (1897) Jamaspji Dasturji Minocheherji Jamasp-Asana, Bombay: Fort Printing Press.
- Pourshariati, P. (2008) *Decline and Fall of the Sassanian Empire: The Sassanian – Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*, London and New York: I.B. Tauris.
- P'wstws Buzand (1985) *History of the Armenians*, translated from Classical Armenian by Robert Bedrosian, New York.
- Sims-Williams, N. (2010) *Bactrian Personal Names*, Wien: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften.
- Tabari, Abu Djafar Muhammad (1893) *Annales*, 5, M.J. De Goeje, Leiden: E. G. Brill.
- Tha'alibi (1900) *Histoire des rois des Perses (texte arabe)*, texte arabe publié et traduit, imprimerie nationale, Paris.
- *The Armenian History attributed to Sebeos* (1999) translated with notes by R.W. Thomson, historical commentary by James Howard-Johnson, Liverpool: Liverpool University Press.
- Theophylact Simocatta (1986) *The History of Theophylact Simocatta*, English translation with Introduction and notes Michael & Mary Whitby, Oxford, New York: Oxford University Press.
- Von Stackelberg, R. V. (1898a) " Bemerkungen zur Persischen Sagengeschichte", *WZKM* 12: 230-248
- Von Stackelberg, R. V. (1898b) " Die Iranische Schützensage", *ZDMG* 58, No. 4: 853-858.